

غائله هایدگر

ریچارد وُلین

خطابه‌ها، نامه‌ها، مصاحبه‌ها، و مقالاتی از:

یورگن هابرماس	مارتین هایدگر
پیر بوردیو	کارل یاسپرس
ریچارد وُلین	هربرت مارکوزه
امانوئل فای	کارل لوویت

ترجمه

فرهاد سلیمان‌نژاد

فرهنگ نشر نو

با همکاری نشر آسیم

فهرست

مقدمه مترجم فارسی / نه
دیباچه ریچارد ولین بر ترجمه فارسی / بیست و پنج
دیباچه ریچارد ولین بر چاپ اول / سی و سه
دیباچه ریچارد ولین بر چاپ انتشارات ام آی تی / سی و هفت

بخش اول: گزیده‌ای از متون سیاسی هایدگر

- ابراز وجود دانشگاه آلمانی / ۳
خطابه‌ای در رثای آلبرت لئو اشلاگتر / ۱۷
خدمت کاری و دانشگاه / ۲۰
دانشگاه در رایش جدید / ۲۲
خطابه‌ای به دانشجویان آلمان / ۲۶
خطابه‌ای به مردان و زنان آلمان / ۲۸
بنیانه در حمایت از آدولف هیتلر و دولت ناسیونال سوسیالیستی / ۳۱
پیامی از دانشگاه / ۳۶
فراخوان خدمت کاری / ۳۷
آموزش ناسیونال سوسیالیستی / ۴۰

آلودگی یهودی در زندگی روحی آلمان: نامه هایدگر به ویکتور شوئر
درباره ادوارد بومگارتن (۱۹۲۹) / ۴۶
نامه به ریاست دانشگاه فرایبورگ / ۴۸
تنها یک خدا می تواند ما را نجات دهد: مصاحبه مجله اشپگل با هایدگر / ۵۶

بخش دوم: زمینه و شواهد تاریخی

آخرین دیدار من با هایدگر در ژنوا، ۱۹۳۶ کارل لوویت / ۹۵
نامه به کمیته نازی زدایی دانشگاه فرایبورگ کارل یاسپرس / ۱۰۰
مکاتبات هایدگر و مارکوزه / ۱۱۰
سیاست هایدگر: مصاحبه فردریک اولافسن با هربرت مارکوزه / ۱۲۹

بخش سوم: تفاسیر

دلالت های سیاسی اگزیستانسیالیسم هایدگر کارل لوویت / ۱۴۹
درباره انتشار درس گفتارهای ۱۹۳۵ مارتین هایدگر یورگن هابرماس / ۱۷۵
بازگشت به تاریخ: مصاحبه رابرت مگیوری با پیر بوردیو / ۱۹۲
غائله هایدگر در فرانسه ریچارد ولین / ۲۰۳
ناسیونال سوسیالیسم، یهودیت جهانی، و تاریخ هستی: دفترچه های سیاه هایدگر
ریچارد ولین / ۲۴۳
بنیان های نازیستی فلسفه هایدگر امانوئل فای / ۲۶۸

مارتین هایدگر و سیاست: کتاب شناسی پژوهش های ثانویه [تا سال ۱۹۹۱] / ۲۸۷

توضیحات مترجم / ۲۹۳

نمایه / ۳۲۳

مقدمه مترجم فارسی

۱

بیشتر مطالب گردآوری شده در این مجلد ترجمه بخش‌های عمده‌ای از کتاب غائله هایدگر^۱، ویراسته پروفیسور ریچارد ولین، استاد تاریخ عقاید و اندیشه سیاسی در دانشگاه سیتی نیویورک^۲ است.

اصطلاح «غائله هایدگر» دلالت دارد بر مجادلات قلمی پرشور و رسواکننده‌ای که بر سر حمایت هایدگر از رژیم هیتلر درگرفت. مسئولیت آغاز و یا دست‌کم تشدید این غائله همچنان پایدار را می‌توان متوجه یکی از شاگردان یهودی سابق خود هایدگر، یعنی کارل لوییت دانست. پیرامون گرایش و التفات فلسفی هایدگر به نازیسم اگرچه پیشتر، حتی قبل از قبضه کامل قدرت توسط نازی‌ها، بحث‌هایی درگرفته بود^۳، اما

1. Richard Wolin (ed.), *The Heidegger Controversy: A Critical Reader* (Massachusetts & London: MIT Press, 1993).
2. City University of New York

۳. نمونه این بحث‌ها، که از قضا خود لوییت در روایت آخرین دیدارش با هایدگر در ژم (در همین کتاب) به آن اشاره می‌کند، مشاجره‌ای است که در مجله زوریخ میان هانس بارت و امیل اشتایگر درگرفت. از آنجا که آخرین دیدار لوییت و هایدگر در ۱۹۳۶ اتفاق افتاده است، می‌توان نتیجه گرفت که سابقه این غائله به همان زمان بازمی‌گردد. مترجم، به‌رغم جست‌وجوی بسیار، متأسفانه نتوانست اطلاعاتی درباره جزئیات بحث‌های درگرفته در این مشاجره به دست آورد.

این لوویت بود که درست یک سال پس از شکست آلمان نازی از قوای متفقین، با انتشار مقاله «دلالت‌های سیاسی اگزیستانسیالیسم هایدگر»، این غائله را، بدان شکل که امروزه می‌شناسیم، عملاً به راه انداخت. البته، لوویت در اصل مقاله خود را در ۱۹۳۹ نوشته بود؛ یعنی زمانی که هایدگر، به گفته کارل یاسپرس، «مجدوب دستان جذاب هیتلر» بود، و شاگرد یهودی‌اش، از شر همان دستان جذاب، آواره غربت. اما، به دلایلی که بر ما پوشیده است، لوویت مقاله‌اش را نه آن زمان، بلکه هفت سال بعد، یعنی، همان‌طور که گفته شد، یک سال پس از پایان جنگ جهانی دوم منتشر کرد، آن هم به زبان فرانسه. این را هم می‌توان به هوش و ذکاوت لوویت نسبت داد که مقاله‌اش را به فرانسه منتشر کرد نه مثلاً به انگلیسی یا به اسپانیولی و یا حتی به آلمانی. چرا؟ به‌راستی چرا لوویت مقاله‌اش را به فرانسه منتشر کرد؟ با امعان نظر به گفته خود لوویت در مقاله مذکور، به این پرسش حیاتی می‌توان چنین پاسخ داد: زیرا بر کسی پوشیده نیست که این فرانسوی‌ها بودند که پس از پایان جنگ جهانی دوم، در شرایطی که اعتبار فلسفی هایدگر در خود آلمان، در نتیجه حکم انفصال از خدمت صادره از سوی کمیته نازی‌زدایی دانشگاه‌های آلمان، کاملاً خدشه‌دار شده بود، به اعاده حیثیت از او پرداختند. در واقع، آن تصویری که امروزه، خصوصاً در میان روشنفکران جوامع توسعه‌نیافته‌ای همچون ایران، از هایدگر نازی به‌عنوان یک فیلسوف عظیم‌الشان شایع است، محصول تبلیغات فیلسوفان فرانسوی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم است، و لوویت که خود فیلسوف برجسته‌ای بود، بیش و پیش از هر کس دیگری، پی به این قابلیت فرانسوی‌ها برده بود؛ قابلیت که زادگاه ولتر و مهد روشنگری را، پس از شکست اِشغالی که توسط ارتش هیتلر بر آن تحمیل شده بود، این بار به شکلی باورنکردنی، به اِشغال اندیشه

۱. کارل یاسپرس، زندگی‌نامه فلسفی من، ترجمه عزت‌الله فولادوند (تهران: هرمس، ۱۳۷۹)، ص ۱۴۳.

روستایی مرتجع تا آخر عمر ناسیونال سوسیالیستی به نام هایدگر درآورد.^۱ به تعبیر ولین، «اگرچه آلمان در میدان جنگ [از فرانسه] شکست خورد، اما [در عوض] در اتاق‌های سمینار، کتاب‌فروشی‌ها، و کافه‌های کاخ‌تیه لاتن [یعنی به لحاظ فکری بر فرانسه] پیروز گشت».^۲

نکته مهمی که در اینجا باید به آن اشاره کنیم این است که برخلاف این باور آنتولوژیکی-شوونیستی هایدگر که زبان‌های برآمده از ریشه لاتینی، خصوصاً زبان فرانسه، قادر تفکر به بنیاد و ذات هستی نیستند، این فرانسوی‌ها بودند که با همان زبان فرانسوی، ساختار فکری و ارزشی روشنگری و مدرنیته را در رشته‌های مختلف، از زبان‌شناسی و روان‌کاوی گرفته تا تاریخ و سیاست، به افراطی‌ترین شکل ممکن از بنیاد برانداختند و جنبش هرچند مقطعی، اما پرقیل و قالی را به راه انداختند که در طایفه آن بیرق دزاینی-فاشیستی ساخت‌شکنی^۳ هایدگری برافراشته بود. شعار این جنبش نقد رادیکال اومانیسیم، عقلانیت جهان‌شمول، و یا به اصطلاح همان سوبرکتیویسم بود، که هایدگر به این شعار جهتی هستی‌شناختی بخشید و معتقد بود که با سیطره این عقلانیت سوژه‌محور انسان‌گرا، هستی به ورطه فراموشی سقوط کرده است، و حال اگر بنا است که این هستی از ورطه این مغاک فراموشی به‌در آید و دوباره در معرض تفکر و نه شناخت

۱. این ادعا که هایدگر تا آخر عمر یک ناسیونال سوسیالیست تمام‌عیار باقی ماند، مبتنی بر ستایش او از «عظمت و حقیقت درونی» جنبش ناسیونال سوسیالیستی در مصاحبه معروفش با مجله اشپیگل است که در ۱۹۶۶ صورت گرفت (بنگرید به ترجمه فارسی مصاحبه ملکور در همین کتاب). هایدگر انجام این مصاحبه را مشروط کرده بود به اینکه متن آن پس از مرگش منتشر شود، و این را می‌توان به دل بستگی و تعهد مادام‌العمر او به جنبش ناسیونال سوسیالیستی تعبیر کرد. هایدگر «عظمت و حقیقت درونی» جنبش ناسیونال سوسیالیستی را، قریب به ۴۱ سال پیش از این، در درآمدی بر متافیزیک نیز ستوده بود، که انتشار آن موجب یکی از نخستین واکنش‌ها در غائله هایدگر در آلمان توسط یورگن هابرماس شد. ترجمه فارسی گزیده‌ای از متن مقاله هابرماس در همین کتاب آمده است.

2. Richard Wolin, *The Seduction of Unreason: The Intellectual Romance with Fascism from Nietzsche to Postmodernism* (Princeton: Princeton University Press, 2004), p. 4.

3. deconstruction

دیباچه ریچارد ولین بر ترجمه فارسی

۱

از زمان چاپ نخست کتاب *غائله هایدگر* در دهه ۱۹۹۰ تا کنون، یافته‌های انتقادی مندرج در آن بارها مورد تأیید قرار گرفته‌اند. هرگونه تردید نسبت به تعهد قلبی و پرشور هایدگر به ناسیونال‌سوسیالیسم - رژیمی که خودکامه و نیز ذاتاً نسل‌کش بود - با انتشار دفترچه‌های سیاه در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵، برای همیشه از میان رفته است. اکنون نوشته‌های فلسفی ماندگاری در اختیار داریم که شواهد گسترده و محرز دربارۀ ماهیت اخلاقاً نکوهیدنی سرسپردگی سیاسی فیلسوف فرایبورگ در اختیار می‌گذارند. در میان نوشته‌های زنده بسیاری که از هایدگر بر جای مانده‌اند، فی‌المثل این نوشته‌ او در ۱۹۳۹ را می‌توان یافت که در آن صراحتاً می‌نویسد:

به‌لحاظ «متافیزیکی»، من ناسیونال‌سوسیالیسم را به‌مثابه امکانی برای گذار به یک «سرآغاز دیگر» می‌دانستم... اما نسبت به قدرت واقعی و ضرورت درونی جنش دچار خطا بودم و متوجه ارزش آن نبودم... اما اکنون بر اثر بینش جدیدی که نسبت به سرخوردگی قبلی‌ام از جوهره و قدرت تاریخی و ذاتی ناسیونال‌سوسیالیسم به دست آورده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که

ابتدا باید آن را تأیید نمود و بعد به زمینه‌های فلسفی‌اش پرداخت. در همین راستا، باید گفت که این جنبش از هر تشکیلات معاصر موجود، و از هر شاکله‌ای که اکنون قابل رؤیت می‌باشد، مستقل است.^۱

این اذعان صریح هایدگر اهمیت بسیاری دارد، چون کذب بودن این دفاع متداول در میان مدافعان سرسخت هایدگر را به اثبات می‌رساند که رابطه او با رایش سوم مغالطه زودگذری بیش نبود، و اینکه او، پس از استعفا از مقام «ریاست-پیشوایی»^۲ دانشگاه فرایبورگ (عنوان رسمی او) در ۱۹۳۴، نه تنها از نازیسم فاصله گرفت، بلکه خود به منتقد اصلی رژیم مبدل شد. اما، دفترچه‌های سیاه بی‌هیچ شک و شبهه‌ای تأیید می‌کنند که هایدگر نه تنها حامی دیکتاتوری نازی بود، بلکه با آن رژیم مشتاقانه تا پایان همکاری کرد. نکته ناخوشایند دیگر، همان‌طور که نقل قول فوق نشان می‌دهد، این است که «تعهد» هایدگر به نازیسم از فلسفه‌اش ناشی می‌شد: بیش از همه، از نظریه متأخرش درباره «تاریخ هستی». بر اساس این آموزه، همان‌طور که هایدگر بارها اذعان کرده، روند «افول» غرب را تنها با کمک آلمان و آلمانی‌ها می‌شد متوقف ساخت: یعنی با کمک همان ملتی که مصیبت و فلاکتی بس عظیم بر بسیاری از ملت‌ها و افراد تحمیل نمود؛ مصیبت و فلاکتی که به نام ایدئولوژی برتری نژادی آلمان به وقوع پیوست، و این ایدئولوژی‌ای بود که هایدگر قاطعانه از آن حمایت کرد. باری، اکنون اسنادی بی‌شمار تأیید می‌کنند که هایدگر ایده آلمانی‌ها به‌منزله Herrenrasse یا «نژاد برتر» را کاملاً تأیید کرد. او همراه با هم‌تایان ناسیونال‌سوسیالیستش تأکید نمود که ملاحظات برتری نژادی، آلمان را برای چیرگی و در صورت لزوم نابودی اقوام پست‌تر، یعنی اسلاوها، یهودیان و مانند آنها محق می‌ساخت.

1. Martin Heidegger, "Überlegungen VII-XI", GA 95 (Frankfurt: Klostermann, 2014), pp. 408-409.

2. Rektor-Führer

اسناد جدید، همچنین، تأیید می‌کنند که اشتیاق هایدگر به نازیسم به اوایل دهه ۱۹۳۰ بازمی‌گردد، یعنی بسیار پیشتر از آنچه محققان قبلاً تصور می‌کردند. از آن جمله، یک مکاتبه به تازگی منتشر شده بر ملا می‌سازد که حمایت فیلسوف فرایبورگ از هیتلر و ناسیونال سوسیالیسم به دسامبر ۱۹۳۱ بازمی‌گردد، یعنی به چهارده ماه قبل از قبضه کامل قدرت توسط نازی‌ها در ژانویه ۱۹۳۳. در نامه مذکور، که خطاب به برادر و رازدار هایدگر، فریتس، نوشته شده، آنچه ذهن را به خود جلب می‌کند صرفاً اعتراف به تعهد سیاسی به نازیسم نیست، بلکه آن شور و حرارتی است که با توصیف هایدگر از پیشوای آلمان و نیز قابلیت جهانی و تاریخی ناسیونال سوسیالیسم همراه است. هایدگر می‌نویسد:

هیچ انسان با بصیرتی بر سر این واقعیت مجادله نخواهد کرد که درحالی که قاطبه ما در ظلمات فرورفته‌ایم، او [یعنی هیتلر] مردی است که از شتم سیاسی مطمئن و فوق‌العاده‌ای برخوردار است. در سال‌های آتی، نیروهای دیگری با جنبش ناسیونال سوسیالیست همگام خواهند شد. این دیگر یک مسأله خرد سیاست حزبی نیست، بلکه پای نجات یا نابودی اروپا و فرهنگ غرب در میان است. امروز هر کس که از درک این واقعیت قاصر باشد، در برابر آشوب‌ها از پای خواهد افتاد. تأمل به چنین موضوعاتی تضادی با صلح و آرامش ایام کریسمس ندارد، بلکه ما را مستقیماً به ذات و رسالت آلمانی‌ها، یعنی به «سرمنشأ» این عید مبارک، هدایت می‌کند.^۱

خلاصه اینکه با خواندن قطعات فوق، تردیدی باقی نمی‌ماند که هایدگر با تمام وجود مجذوب ناسیونال سوسیالیسم شده بود.

1. W. Homolka & A. Heidegger (eds.), *Heidegger und der Antisemitismus: Mit Briefen von Martin und Fritz Heidegger* (Freiburg: Herder Verlag, 2016), pp. 21-22.

دیباچه ریچارد ولین بر چاپ انتشارات ام آی تی

یادداشتی دربارهٔ یک متن حذف‌شده

چاپ حاضر غائلهٔ هایدگر با چاپ اول آن یک فرق عمده دارد و آن حذف متن مصاحبهٔ ژاک دریدا با عنوان «دوزخ فیلسوفان» است.^[۱] این متن با اصرار دریدا حذف شده است. اما حقیقت این است که کلمهٔ «اصرار» حق مطلب را دربارهٔ واقعیت ماجرا ادا نمی‌کند. دریدا و یک وکیل فرانسوی ناشر [چاپ نخست] کتاب را تهدید کردند که اگر «دوزخ فیلسوفان» در چاپ‌های بعدی بازنشر شود، ناشر را تحت پیگرد قانونی قرار خواهند داد.

اقدامات دریدا - مهم‌تر از همه عصبی و تندخویانه بودنشان - عجیب به نظر می‌رسد. این مصاحبه ابتدا در شمارهٔ ۶-۱۲ نوامبر ۱۹۸۷ نوول اوبزرواتور، هفته‌نامهٔ فرهنگی-سیاسی برجستهٔ پاریسی، منتشر شد. دریدا حق ترجمه/انتشار مصاحبه را زیر سؤال برد، درحالی‌که اجازه‌نامهٔ نوول اوبزرواتور، به تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۹۹۰، صراحتاً «حق غیرانحصاری انتشار ترجمهٔ انگلیسی برای همهٔ چاپ‌ها و فروش در سراسر جهان» را داده بود.

1. *Le Nouvel Observateur*

به خاطر جاروجنجال‌های دریدا- از تهدید او به اقدام قانونی درمی‌گذرم- انتشارات کلمبیا [ناشر چاپ نخست کتاب]، همان‌طور که از ابتدا تصور می‌شد، تصمیم گرفت امتیاز کتاب را واگذار کند. این وضعیت خصوصاً از این جهت مایهٔ تأسف بود که کل نسخه‌های چاپ اول کتاب ظرف یک ماه فروخته شدند.

مایلم قدردانی صمیمانهٔ خود را از مسئولان و کارکنان انتشارات دانشگاه ام آی تی به خاطر اعتمادشان به این پروژه و پشتکار ستودنی‌شان در مهیا کردن شرایط بازنشر بی‌درنگ آن ابراز نمایم.

لازم نیست که ساخت‌شکن^۱ باشیم تا پی به تعارض‌ها و تناقض‌هایی ببریم که با این «ماجرای بغرنج» پیوسته‌اند. ابتدایی‌ترین تناقض در نفس مشاجره‌ای نهفته است که دریدا در مورد حقوق «مؤلف» به راه انداخت. به‌راستی چه کسی بیشتر از ژاک دریدا برداشت سنتی و مرسوم ما از اقتدار تام مؤلف را زیر سؤال برده است؟ اما، در این مورد بخصوص، او به متعارف‌ترین و حتی می‌توان گفت به «پیشانتقادی»ترین شکل، به حقوق مؤلف متوسل شد. بنابراین، آیا خود دریدا تنها کسی نیست که همچنان مفهوم حق بلامنازع مؤلف را به کار می‌برد؟

من در طول مدت اقامتم در پاریس در اواسط دههٔ ۱۹۸۰، گه‌گاه در سمیناری با موضوع مؤلف و حق انتشار^۲، که توسط دریدا برگزار می‌شد، حاضر می‌شدم. موضوع اصلی این سمینار ظاهراً توجیه‌ناپذیر بودن کامل انگاره‌های لوگوسانتریک منسوخی از این دست بود. آنها میراث مسلم متافیزیک غربی و بیانگر زهد فلسفهٔ سوپژکتیویته و میل شدید و بی‌هنگام به خودنمایی^۳ و «حضور»^۴ قلمداد می‌شدند، که نیاز مبرم به ساخت‌شکنی

1. deconstructionist
3. self-transparency

2. Copyright
4. presence

دیباچه ریچارد ولین بر چاپ انتشارات ام آی تی سی و نه

داشت. اما، در نزاع بر سر حق انتشار مصاحبه‌اش در غائله هایدگر، این طور به نظر می‌رسد که نکته‌سنجی‌ها و باریک‌بینی‌های این نظریه‌های متنت هیچ کارایی‌ای نداشتند.^[۲]

از آنجا که دریدا در این موضوع به همراه وکیلش ورود کرده است، می‌بایست به ادعای «مالکیت دریدا» پاسخ بدهم (کنایه‌ای به پاسخ درخشان او به جان سرل^۱ در کتاب مالکیت محدود^[۳]). نکته بغرنج در خصوص متن مورد بحث مسأله تألیف مشترک است: «دوزخ فیلسوفان»، به‌عنوان یک مصاحبه، ثمره تلاش مشترک دو نفر است، و بنابراین دریدا را به‌سختی می‌توان تنها مؤلف آن قلمداد کند، تا چه رسد به تنها «مؤلف حقوقی» آن. می‌توان گفت که این متن متعلق به هفته‌نامه فرانسوی است، که سفارش‌دهنده آن بوده است. بنابراین، چگونه می‌توان گفت که این متن منحصرأً به دریدا «تعلق» دارد؟

بی‌گمان در پس هر متن، اگر هم نه مجموعه‌ای از زیرمتن‌ها، دست کم یک زیرمتن^۲ وجود دارد، و جنجالی هم که بر سر انتشار «دوزخ فیلسوفان» در کتاب غائله هایدگر درگرفت، از این قاعده مستثنی نیست. و اما زیرمتن مورد ادعا در این غائله چیست؟ در پاسخ به این پرسش، باید گفت که دریدا و آموزه ساخت‌شکنی او، که دین آن به فلسفه متأخر هایدگر بدیهی و عمیق است، به‌واسطه افشاگری‌های رسواکننده درباره گذشته نازیستی هایدگر، در موقعیت تدافعی قرار گرفته‌اند؛ چون پای آموزه ساخت‌شکنی، به علت قرابتش با نقد هایدگری عقل، در ماجرای هایدگر هرچند ناعادلانه به میان کشیده شد. (برای اثبات این مدعا، نیاز نیست که از مقدمه کریستین ژامبو^۳ بر ترجمه فرانسه کتاب فاریاس فراتر برویم. ژامبو، که در زمره فیلولوزف‌های جدید

1. John Searle

2. subtext

3. Christian Jambet

بخش اول

گزیده‌ای از متون سیاسی هایدگر

ابراز وجود دانشگاه آلمانی^۱

[خطابه ریاست هایدگر بر دانشگاه فرایبورگ]^[۱]

هدف از پذیرش مقام ریاست دانشگاه همانا متعهد ساختن خود به رهبری روحی و فکری این نهاد آموزش عالی است. پیروی اساتید و دانشجویان از این رهبری تنها از ریشه داشتنی راستین و مشترک در ذات دانشگاه آلمانی برخواهد خواست و نیرو خواهد گرفت. اما این ذات تنها زمانی تبلور، منزلت و قدرت خواهد یافت که رهبران، بیش از هر چیز و و پیش از هر زمان، خود به وسیله محتومیت آن رسالت روحی‌ای هدایت شوند که ملت آلمان را برمی‌انگیزد تا مهر تقدیر خویش را بر تاریخشان نقش زنند. آیا ما از این رسالت روحی باخبریم؟ پاسخ هر چه باشد، این پرسش همچنان به قوت خود باقی است که آیا ما، اساتید و دانشجویان این مدرسه عالی، جملگی حقیقتاً ریشه در ذات دانشگاه آلمانی داریم؟ آیا این ذات واقعاً یارای این را دارد که به وجود^[۲] ما شکل ببخشد؟ آری دارد، منتهی تنها به این شرط که ما، با تمام وجود، آن را اراده کنیم. آیا کسی در این تردیدی دارد؟

۱. «ابراز وجود دانشگاه آلمانی» (Die Selbstbehauptung der Deutschen Universität) ابتدا در ۱۹۳۳ توسط انتشارات Kom در بریسلاو منتشر شد و سال‌ها بعد، در ۱۹۸۳، توسط انتشارات Klostermann در فرانکفورت بازنشر شد.

خودگردانی^۱ را عموماً مشخصه اصلی ذات دانشگاه دانسته‌اند. این خودگردانی را باید حفظ کرد. منتهی آیا این را هم در نظر داشته‌ایم که این حق خودگردانی چه از ما می‌طلبد [و ما، اساتید و دانشجویان این نهاد آموزش عالی، در ازای این خودگردانی، متقابلاً چه وظیفه‌ای بر عهده داریم]؟ مقصود از خودگردانی بی‌گمان این است که ما وظیفه‌مان و نیز راه و ابزار تحقق آن را خودمان تعیین کنیم تا از این طریق آنی شویم که باید باشیم. اما آیا ما، اساتید و دانشجویان مدرسه عالی ملت آلمان، خود می‌دانیم که کیستیم؟ و اساساً آیا بدون خودآزمایی‌های^۲ مداوم و دشوار می‌توانیم بدانیم که کیستیم؟

آگاهی از شرایطی که امروز بر دانشگاه حکمفرما است، و نیز آشنایی با تاریخ گذشته آن، هیچ‌یک تضمین نمی‌کنند که شناخت ما از ذات دانشگاه بسنده باشد، مگر اینکه ابتدا، به‌طور قاطع و صریح، حدود این ذات [یعنی حدود خودگردانی و استقلال دانشگاه] را برای آینده مشخص کنیم، ذات دانشگاه را در این حدود اراده کنیم، و در این اراده کردن، خود ابراز وجود نماییم.

خودگردانی تنها بر پایه خودآزمایی می‌تواند وجود داشته باشد. خودآزمایی، اما، با تکیه بر توان ابراز وجود دانشگاه آلمانی صورت می‌گیرد. آیا ما این کار را به انجام خواهیم رساند؟ و چگونه؟

ابراز وجود دانشگاه آلمانی اراده‌ای آغازین و مشترک معطوف به ذات آن است. ما دانشگاه آلمانی را چونان مدرسه‌ای «عالی» به شمار می‌آوریم که از طریق علم و با ابزار علم^۳، رهبران و پاسداران تقدیر ملت آلمان را تعلیم می‌دهد و تربیت می‌کند. این اراده معطوف به ذات دانشگاه آلمانی، اراده‌ای معطوف به علم است، چونان اراده‌ای معطوف به رسالت روحی و تاریخی ملت آلمان، که خود را در دولتش می‌شناسد. علم و تقدیر آلمان باید در این

1. selbstverwaltung / self-governance / self-administration

2. selbstbesinnung / self-examination

ارادهٔ معطوف به ذات، با هم به قدرت دست یابند. اما آنها زمانی، تنها زمانی، موفق به انجام این کار خواهند شد که ما، اساتید و دانشجویان، از یک سو، علم را در معرض درونی‌ترین ضرورتش قرار دهیم و، از سوی دیگر، در کنار تقدیر آلمان، در مواجهه با سخت‌ترین مشکلاتش محکم بایستیم.

تردید نیست که ما ذات علم را در درونی‌ترین ضرورت آن تجربه نخواهیم کرد، مگر اینکه وقتی صحبت از مفهوم جدید علم می‌شود، برای استقلال و رهایی آن از شر پیش‌فرض‌هایی که تماماً معاصرند بکوشیم. این کوشش، که صرفاً یک عمل سلبی و نفی‌کننده است و قدمت آن از چند دههٔ اخیر به‌سختی فراتر می‌رود، تقریباً تنها تلاش راستینی است که تا کنون برای فهم ذات علم صورت گرفته است.

اگر ما می‌خواهیم که ذات علم را درک کنیم، ابتدا باید این پرسش تعیین‌کننده را از خود بپرسیم: آیا علم همچنان باید به خاطر ما در آیندهٔ ما وجود داشته باشد، یا اینکه باید بگذاریم زود به پایان برسد؟ اینکه علم تحت هر شرایطی باید وجود داشته باشد، هرگز یک ضرورت بی‌قید و شرط نبوده است؛ بلکه اگر علم بنا است باشد، و اگر بنا است به خاطر ما و از طریق ما باشد، آن‌گاه تحت چه شرایطی می‌تواند حقیقتاً وجود داشته باشد؟

[پاسخ این است:] تنها در شرایطی که ما خود را دوباره تسلیم قدرت سرآغاز وجود روحی و تاریخی‌مان کنیم. این سرآغاز سرآغاز فلسفهٔ یونانی است؛ یعنی زمانی که انسان غربی، با تکیه بر فرهنگ یک ملت و به‌واسطهٔ زبان آن ملت، برای اولین بار در برابر تمامیت آنچه هست ایستاد و آن را به پرسش کشید و چونان هستی‌ای که هست درک نمود. کل علم فلسفه است، چه این را بداند و بخواهد یا نه. کل علم به سرآغاز فلسفه وابسته است و قدرت ذات خود را از آن می‌گیرد، با این فرض که هنوز با آن سرآغاز یکی است.

در اینجا، می‌خواهیم که دو ویژگی متمایزکنندهٔ ذات آغازین یونانی علم را برای هستی خود بازیابی کنیم.

خطابه‌ای در رثای آلبرت لئو اشلاگتر

(۲۶ مه ۱۹۳۳)

در میانه کارمان، در فاصله تنفسی کوتاه در جریان سخنرانی هایمان، اجازه دهید یادی کنیم از آلبرت لئو اشلاگتر^۱، دانشجوی فرایبورگی، قهرمان جوان آلمانی، که یک دهه پیش با دشوارترین و خطیرترین مرگ ممکن جان سپرد.

اجازه دهید به احترام او برای دقایقی در مرگش تأمل کنیم؛ باشد که یاد و خاطره این مرگ، ما را یاری کند تا به درکی از زندگی مان نائل شویم.

اشلاگتر با دشوارترین مرگ ممکن جان سپرد؛ نه در خط مقدم جبهه به عنوان فرمانده یک رسته توپخانه، نه در هنگامه یک حمله، و نه در گرماگرم دفاعی سهمگین، نه! او بی دفاع در برابر تفنگداران فرانسوی ایستاد. او ایستاد و دشوارترین کاری را که آدمی می تواند انجام دهد به انجام رساند.

۱. Albert Leo Schlageter؛ دانشجوی سابق دانشگاه فرایبورگ و ستاره اقدامات خرابکارانه علیه ارتش اشغالگر فرانسه بود، که در ۲۶ مه ۱۹۲۳، در روهر به ضرب گلوله کشته شد. او بعدها به قهرمان و شهید راه نازیسم ارتقای مقام یافت.

اما این کار را می‌شد با نهایت شور و اشتیاق انجام داد و برای ملتی برخاسته، به جای روسیاهی و حس شرم و تحقیر، روسفیدی و پیروزی و عظمت به ارمغان آورد.

باری، اشلاگتر چنین کرد و در سخت‌ترین لحظه زندگی‌اش، خطرترین کاری را که آدمی قادر به انجام آن است به انجام رساند. او، یک‌تنه و تنها با تکیه بر قدرت درونی خود، تصویر خیزش آینده ملت [آلمان] به سوی عظمت و افتخار را در مقابل روح خود قرار داد و بدین ترتیب، جانش را فدای اعتقاد به این آینده کرد. این روشنی قلب از کجا آمد که به او امکان داد آنچه را که بزرگ‌ترین و بعیدترین بود به تصور درآورد؟

باری، این روشنی قلب از کجا آمد که به او امکان داد آنچه را که بزرگ‌ترین و بعیدترین بود به تصور درآورد؟

دانشجویان فرایبورگ! دانشجویان آلمان! وقتی که به قصد سیاحت و تفرج در کوه‌ها، جنگل‌ها، و دره‌های این جنگل سیاه-موطن این قهرمان-پای می‌گذارید، این را تجربه کرده و می‌دانید که کوه‌هایی که فرزند این هوادار جوان در میان آنها بزرگ شد، از جنس سنگ کهن خارا هستند. این کوه‌ها مدت‌ها در کار محکم کردن اراده بوده‌اند.

آفتاب پاییزی جنگل سیاه، که دامنه‌های کوهستان و جنگل‌ها را در زلالی و تالاولو نور خود غوطه‌ور می‌سازد، مدت‌ها این ضمیر روشن را پرورانده است.

هنگامی که قهرمان بی‌دفاع ما رویاروی تفنگداران فرانسوی ایستاد، نگاه خیره درونش در آستانه سپیده‌دم و بر فراز کوهستان‌های زادگاهش چنان به پرواز درآمد و اوج گرفت که توانست به خاطر ملت آلمان و رایش آلمان و سرزمین آلمان بمیرد.

اشلاگتر، با اراده‌ای محکم و قلبی روشن، به دشوارترین و خطرترین مرگ ممکن جان سپرد.

دانشجویان فرایبورگ، بگذارید پایداریِ کوه‌های زادگاه این قهرمان در ارادهٔ شما جریان یابد.

دانشجویان فرایبورگ، بگذارید که پایداریِ آفتاب پاییزیِ درهٔ زادگاه این قهرمان بر قلبتان بتابد.

هر دو را در درونتان حفظ کنید و آنها را، سختیِ اراده و روشنیِ قلب را، به رفقای‌تان در دانشگاه‌های آلمان منتقل کنید.

اشلاگتر، به‌عنوان یک دانشجو، در همین زمین‌ها قدم زد. اما فرایبورگ نتوانست که او را زیاد نگه دارد. او ناگزیر رهسپار سرزمین‌های بالتیک شد، سپس به سلیسیای علیا رفت، و از آنجا به روهر.

او حاضر نشد که از تقدیرش فرار کند و بدین‌سان، با اراده‌ای محکم و قلبی روشن، با دشوارترین و خطرترین مرگ ممکن جان سپرد.

ما به این قهرمان افتخار می‌کنیم و دست‌انمان را در سکوت به نشانهٔ درود برایش بالا می‌بریم.